

شب را و روز را  
هنوز را ...»

www.KetabFarsi.com



پر قره‌ای که فروغ از چهره‌ی خودش کشیده است

- فرخ زاد با انتشار اکسیرهای زمینی ،  
پیام خودش را صادر کرد .
- فرخ زاد را باید يك شاعر اجتماعی  
بدانیم بمعنی تمام کلمه .

م - آزاد

www.KetabFarsi.com

## سنین زندگه و کفر و تلاش برای بدست آوردن ایمان!

□ درباره‌ی فرخ‌زاد بعنوان شاعر، «اسیر»، «دیوار» و «عصیان» فقط میشود این طور برداشت کرد که آدمی هنوز شکل نگرفته، تلاش میکند و بوره جوئی میکند و حتی نوعی تظاهر می‌کند بدرك سائلی بخاطر اینکه به آن کمال و رشد ذهنی برسد. فرخ‌زاد تا کتاب «تولد دیگر» همان سرگشتگی‌های هر انسانی را در راه رشد و کمال ذهنی طی کرده است. طبیعی است که ما فریاد آزادی را در «اسیر» می‌بینیم، این فریاد جز آه و ناله‌ی زنی که گرفتار مسایل خانوادگیست و این گرفتاری‌ها چنان او را محدود کرده که به تنگ آمده و میخواهد فرار کند و یک مسئله‌ی خصوصی هست که حتی نتوانسته آن را تعمیم بدهد، چیزی نیست، و فرخ‌زاد بیش از این مسئله‌ای را مطرح نکرده است. در «عصیان»

یا «دیوار» می بینیم که فرخ زاد بطرف يك طرف تفکر «خیامی» نزدیک میشود و این طرف تفکر هم کاملاً تقلید از يك مقدار شکل ظاهری تفکر دهری هست، یا اینکه يك نوع ضد اجتماعی بودن اجتماعی است. بخاطر يك مقداری خامی و بی تجربگی که در فرخ زاد در این مرحله از سنش بوده است. مثل هر انسان دیگری و این نشانه‌ی کوشش و تلاش فرخ زاد است برای بدست آوردن ایمان و همیشه ما برای بدست آوردن يك ایمان، کافر و زندیق می شویم، این سنین زندیق و کفر را هر آدم متفکری در عمری گذرانده تا خودش عمیقاً به آن حقیقت و واقعیاتی که در جستجویش بوده است دست پیدا کرده و به این ترتیب او بعنوان يك تقلید کورکورانه و نه بعنوان يك آدم معمولی که بدنبال ایمان پدرانشان می روند رفتار می کند، بلکه او خود بنیان گذار ایمان خویش است.

□ فرخ زاد در این مرحله از تفکر درست مثل جوان بالفیست که با تمام مسایل اعتمادی مرسوم شك میکند و درست همان تندی و تیزی يك جوان نوبالغ را هم در بیان این مسایل دارد. بهمین علت است که می بینیم به آفرینش خطاب میکند و بسیار پر خاشخوست. وقتی این دوره ها می گذرد، یعنی فرخ زاد از مرحله‌ی بیان خصوصی دردهای شخصی يك زن، و نه تمام زنان - هر چند که می بینیم ظاهراً فرخ زاد دردهایش را تعمیم داده و شعار برای آزادی زن داده است - می گذرد، می بینیم که او به يك دوره‌ی تظاهر به تفکر می رسد و بعد خاموش می شود. همانطور که فرخ زاد در این دوره از لحاظ فکر در حال تکامل هست، فرم شعر او هم نشان دهنده‌ی چنین خصوصیتی هست. یعنی در «اسیر»، ما شعر او را يك شعر ساده‌ی معمولی و احساساتی می بینیم و در «عصیان» او حتی فرم شعر خیام را هم تقلید کرده است و کلمات خیامی است. قدرت او بیشتر است، اما مسام است که در مقام قیاس با يك سنت و میراث فرهنگی شعرش بسیار ضعیف است و بفرض اینکه فرخ زاد شعرش قوی و محکم باشد بعلمت تقلیدی بودن، چیزی را نه از لحاظ محتوی و نه از لحاظ محتوا بیان نمیکند.

□ فرخ زاد سالها ساکت می ماند. در این سالهاست که درست مثل آدمی که از يك بحران روحی و فکری و عقلانی گذشته و به يك سکوت و ایمان دارد کم کم دست پیدا میکند، شعر او و فکر او را آرام می بینیم. فرخ زاد سالها شعر منتشر نمیکند و ناگهان شکفته میشود. ما همیشه تعجب میکنیم که چطور فرخ زاد «عصیان» و «اسیر»، ناگهان به فرخ زاد «تولدی دیگر» مبدل میشود. و توجه نمیکنیم که سالهائی دراز فاصله‌ی این دو

فرخزاد از یکدیگر هست و این سنین از سنین باروری و شکفتگی در هر انسانی است. فرخزاد دوران نوجوانی و نوبالغی را زود پشت سر میگذارد. □ سالها به تمرین و ورزیدن با اندیشه و فرم شعر میگذرد. بخصوص ما نباید بر خوردهای فرخزاد را با آدم‌هایی که او را نفی کرده‌اند فراموش کنیم. دوستان و آشنایان فرخزاد در دورانی که سراینده‌ی «اسیر» و «عصیان» بود، بورژواهایی بودند که ادبیاتشان يك ادبیات نیمه‌اشرافی و یا ظاهراً متظاهر به اشرافیت بود.

ادبیاتی که متظاهر به فاخر بودن هست، اما در باطن چیزی ندارد که عرضه کند. فرخزاد در این دوره با روشنفکرانی آشنا میشود که فقط نام روشنفکری دارند، در حقیقت فرخزاد از آنها بسیار هوشیارتر است. درست است که از آنها هم بهره‌هایی میبرد. بخاطر اینکه آنها منتقل‌کننده‌ی يك مقداری از ادبیات رمانتیک قرن هستند. اما در دوران بعد، او با زبده‌ترین تجربه‌ها و روشنفکران تجربه دیده آشنا میشود که هر کدام در زمینه‌ای کار کرده‌اند، کوشیده‌اند و فرخزاد همچنان هوشیار و حساس است که از اینها بهره‌ای میگیرد.

□ و آیه‌های زمینی، دارای انعکاس «تورات» است، اما من فکر میکنم که انعکاس آشنائی با قرآن هم در آن هست. بخاطر اینکه فرخزاد در این دوره قرآن میخواند و با سرعت و آگاهی، و پیش آدمی که ظاهراً مسلط بر ادبیات اسلامی است. و از دیدگاه تازه‌ای.

فرخزاد با شعرای غرب آشنا میشود. بخاطر دارم يك وقت با فرخزاد بر سر اینکه شعرش شبیه با شعر فلان شاعر فرنگی هست بحث میکردیم و او انکار میکرد که قرآن نمیداند «پره‌ور» و «الوار» را نمیشناسد. اما حقیقت اینست که فرخزاد دوستانی داشت که برای او بیشتر شعرهای «پره‌ور» را که بصورت ترانه خوانده شده و همچنین شعرهای «الوار» و شعرهای دیگران را میخواندند و فرخزاد آدمی بود که بسیار حساس بود نسبت به هر شاعری و بهره‌هایی از آنها میگرفت بدون اینکه واقعاً تقلید کرده باشد.

□ مجموعاً فرخزاد غنی میشود در این دوران از فرهنگ غرب، و کم و بیش آشنا میشود با فرهنگ و ادبیات ایرانی. یعنی زبان شعرش غنی‌تر و قوی‌تر میشود. اما هنوز يك چیزی در شعر فرخزاد میلنگد و آن تمایل بیشتر او به فرهنگ و ادبیات غرب است و انعکاس این تمایل را در شعر او میبینیم.

فرخزاد با انتشار آیه‌های زمینی، پیام خودش را صادر کرد و نشان داد

که درست مثل « الیوت » شاعر انگلیسی امریکائی الاصل نسبت به جهان ایده‌ی « اپوکالیپسی » دارد . یعنی دیدی که ز نهار دهنده است و فرجام بدی را برای جهان می‌بیند و ضمن اینکه ترسیم می‌کند يك جامعه را ، جهان را هم تصویر می‌کند ، یعنی جهان پس از انفجار بمب‌اتم را تصویر می‌کند . فرخزاد به این ترتیب يك دید جهانی پیدا می‌کند . اما آنچه مسلم است آنست که در فرخزاد يك مقداری از تفکرات و نظرات و جهان‌بینی‌ها متظاهرانه است . به این معنی که هنوز در او شکل نگرفته و قالب نگرفته است . فرخزاد هنوز جهت و جانب خاصی ندارد . میشود گفت که مقدار زیادی تسلیم تفکرات هست . اگرچه او وارث مقدار زیادی از فرهنگ ماست و بطور طبیعی آن را منتقل می‌کند .

□ فرخزاد کم‌کم بطرف نوعی عرفان از طریق عشق توجه میکند و نمونه‌ی آن در مثنوی‌ها و شعرهای عاشقانه‌ی او به چشم می‌خورد ، این دید بنظر من کمی شرقی هست . اگرچه این مرزی بین شرق و غرب گذاشتن درست نیست . اما فرخزاد کم‌کم بطرف راه‌یابی و گشودن روزنی و امید برای بشریت برآه می‌افتد ، و قبول نمی‌کند که جهان بدفرجام خواهد بود و این قبول‌ادامه‌ی زندگی به صورت اینکه در باغچه کاشته بشود و بازسبز شود ، سبز شود و بروید ، این يك تفکر عرفانی و شرقی است . و تکامل فکری فرخزاد را نشان می‌دهد .

متأسفانه این شعرها ، شعرهای آخر فرخزاد هستند و فرخزاد مجال پیدا نمی‌کند که ادامه بدهد و کمال بدهد به این اندیشه‌ای که داشت شکل می‌گرفت و وسیله‌ای پیدا می‌کرد . اما آنچه که از فرخزاد باقی مانده است هر کدام جستجوی صادقانه‌ی دردنیائی و کوششی است برای بینش پیدا کردن . به همین علت من معتقدم که خواننده‌ی فرخزاد همراه او صادقانه بینش پیدا خواهد کرد و فرخزاد راه را بازمی‌گذارد که او به رسیدن بکمال ادامه دهد . فرخزاد را يك شاعر اجتماعی باید بدانیم ، بمعنی عام کلمه . فرخزاد بشعر ناب توجه نداشت ، حتی با ما بر سر «فرما ایسم» هم بحث داشت و معتقد بود که کلمات فقط باید حامل معنی باشد و وزن و قافیه و همه‌ی عوامل و عناصر فرم ، تنها باید در خدمت اندیشه‌ای باشند . شعر فرخزاد به همین علت غیر ناب هست . فرخزاد شاعر فرمالیستی بهیچ وجه نیست و همچنانکه عقایدش را در زمینه‌ی وزن گفته ، برای وزن تنها ، از این جهت که يك شدنی و ضربی بمعنی شعر میدهد اهمیت قایل است . بطور کلی فرخزاد آدمی است که با حس و عاطفه و خون خود شعر می‌گوید و دنیا را درك می‌کند . آدمی است که تفکر کم‌کم

بمنوان يك عنصر بعدی در شعرش وارد میشود ، اگرچه درك عاطفی او هم از دنیا متفکرانه بوده است .

□ بهرحال مرگ فرخزاد به ما مجال میدهد که بمجموعه‌ی آثار او نگاهی بکنیم . یادم می‌آید که يك ناقدی در مورد « کامو » گفته بود که آثار کامو بنظر ناقص و نیمه‌تمام می‌آید . اما موقعی که در مجموع به آثار باقی مانده‌ی کامو نگاه کنیم ، خودشان جهان کاملی هستند . در مورد فرخزاد هم اینرا میشود گفت .

اما در مورد شباهت‌های او با شعرای غربی ، من میدانم که فرخزاد با علاقه در اشعار شعرای غرب مطالعه می‌کرد . حتی میشود جزء جزء تأثر او را از «البوت» نشان داد . حتی از «اریت متیول» ابیاتی را میشود آورد که شباهت‌هایی بین فکر و ایماژ آن با شعر فرخزاد است . ممکن است که واقعاً فرخزاد عناصری از شعر «متیول» گرفته باشد و یا ممکن است که او از راه و جستجوی خودش به این بیان مشترک رسیده باشد . اما در اینکه فرخزاد شعری بود تأثیرپذیر ، گفتگویی نیست . در هر کدام از شعرهای فرخزاد ما جای پا و نشانه‌های يك یا چند شاعر را می‌بینیم . اما فرخزاد دارای چنان قدرتی بود که این آثار را میگرفت ، در شعر خودش جذب میکرد و بصورت تازه‌ای عرضه میکرد ، این شوخی یا جدی از جانب «ژان گنو گنو» است که میگوید: «همیشه در دنیا عسکبوت بزرگتری هست که عسکبوت‌های کوچکتر را میخورد» . اینرا در مورد تقلید یا تأثر بعضی از آثار خودش از شعرای قبل گفته‌است . اعتقاد او این است که شاعر بزرگ همیشه می‌آید و افکار و کوشش‌های دیگر را در کارهای خودش جذب میکند و عرضه میدارد . من با چنین عقیده‌ای صد درصد موافق نیستم ، و معتقدم که دنیای هنر و ادبیات ، دنیای مبادله‌ی افکار و تجربه‌است و هیچ شاعری نمیتواند بی بهره از تجربه‌های دیگران باشد .

مجله‌ی فردوسی شماره‌ی ۸۴۹

هشتم اسفندماه ۱۳۴۶



## سائها و كااها

الف - ن - پسام

كوي جز اين نبايد باشا  
- تقويم روي ميز بمن مي كويد -  
كوي جز اين كه هست نبايد باشا .

پرسنده كيست ؟

پذيرنده كيست ؟

راه چه طولانيست

و اين تنفس سرد آلود

تا كي عوي كزيك سرد را

آبرده مي كند ؟

آنجا در آن بلندی آبی  
آن کاتب پذیرنده  
در خواب سرد زمستانیست  
و پای او  
سرمای ریشه‌های درختان را  
احساس می‌کند .

اینجا زمان مکرر و تکراریست  
چیزی دوار دارد  
در ارتعاش روح  
و ماجرا و حادثه و مرگ  
قته‌ها خبر برای ساعت و کاهنده‌است .

- شعر او شعر روز نماند و طلب جاودانگی کرد، لاجرم از فرم‌های هیجان‌انگیز، کوبنده، ویران‌شده‌ی ویرانگر زندگی کناره گرفت.
- و اگر یادبودهای ستمگر رفاقت بگذاردمان، او را در وضوح خیره‌کننده‌ای می‌بینیم... وردپا و اثرش را در نهضت ادبیات جدید ایرانی.

محمدعلی سپانلو

## پرنده بر بام ستاره‌ای سرگردان

فروغ فرخزاد را از روی «تولدی دیگر»ش داوری می‌کنند. و این اگر در مورد شعر صدق کند، در موقع شاعر مصداق ندارد. او که به خاطر پروای فطری‌اش نسبت به ارزش‌های عواطف، سآتری از عریانی و بی‌پروایی به آثار اولیه‌اش کشیده بود از همان جا آمده است، و تولدش در دورتر قرار دارد. شعرهای متکامل او علی‌الاطلاق آینده‌ی همان نموده‌های هیجانی آغازند و نیز مستقیماً از چند قطعه‌ی کتاب «دیوار» نشئه گرفته‌اند. و راستی را که بر خلاف آنچه وانمود می‌کنند، شاعر فقید ناگجانی خوابنا نشده بود. کتاب‌ها و یادگارهای او پیش‌ماست، و اگر یادبودهای ستمگر رفاقت بگذاردمان، او را در وضوح خبره‌کننده‌ای می‌بینیم... و ردپا و اثرش را در نهضت ادبیات جدید ایران.

شعر فروغ - رها از آنچه آردمانش بود - پیوسته شعر غریزه باقی‌ماند،

شعری که بدون استعارات رنج و تجربه به هم در حالت آزاد، در یخسته شده است. اثر برای کار آیین بیشتر قالب، وزن را از نو میسازد و با آنکه نسبت به کسانی که وزن در تطبیع افقی را سرسورت دادند (مثل منوچهر شیبانی) جدید است، اما حداکثر بهره‌کشی را از حالات القایی وزن میکند.

روز جذابت بیان فروغ در همین جا نهفته است. و تقریباً جستجوی سوزان وی در سیاق‌ها هم به همین جا خلاصه میشود. کلمات تازه در شعر او که است، و معنی آن کلمات که برای چشم تازه گشوده، تازه است، قیاس و سبلی دیگران چنان کاری و کار گذاری شده، بریزد. اینک که او تا خورد آنگاه به بد کلمه و به به روزان عبارت او زش و معنی، بلکه دیگر به روزان از آنگاه را بنام تمام بیان کند. و چون او را به عقاید او در وی در جریبان تحولی نسبی چندین ارزیابی کنیم، در عین با اینکه از امکان‌های زبان فارسی بیشتر از معاصرانش سود نهفته، کلماتش و عباراتش (که گاهی کلمه‌ی منبسط و گاهی عیجان متشکل، جدا از شخصیت کلمات است) دینامیک لازم را فاقد است. و گل سرخ، هوارد گل سرخ، در قالب همان دستکس لذت و درد، باقی میماند و امشوش، منقش است که در سر عبارت همان معنی و لحن فروغی را افاده میکند. حرکت سرسرف و گل سرخ، در بخش بهادری که مواخت در دیگر قطعات او تکرار میشود. به این خورق در طبع که رخ، به روح عشق از محبوب تر و حاصل خیز تر است. اما نوع دانندی کاشتنی، تغییر نکرده است. همان نسبی درین در نظیر خشونت‌های زندگی در تمام شعرهایش می‌غلطد و بر اثر محافظه‌کاری، سرسرف و گل سرخ، حاصل از کامل دانسته است. شعر او شعر روز است. نسبت به تمام شعرهای دیگر، از فرم‌های عیجان انگیز، کوبنده، و برایش می‌توان اندرین گونه گفتار کرد. ضایع که از دیگران از با حتم و اعمه داشت که نخواست جریبان را در سر و سگ و گویان می‌سازد باشد. فردای او همان دیوانه است و از برای او طبیعت و ذیابح، منطوق‌های مکتوب‌های که در تاریخ انکشافش تغییر میکند بود. و او پرده‌ای که در سلاطین به جوانی بس تمایل پیدا می‌کند به سازه‌های غریب و پایگاه‌های کوچک، طاعت را پذیرفت. و از این سر گذشت به حتم نفس او باشد. و شایان، و این اثر او به همین جا حتم می‌شود. او به شخصه سازه‌های شاعر، یک انسان خوب، سکات و در وقت یک زن خوشمنند و نجیب و یک مبارز حتمی تا پیش در میان ما بود. فقدان او سرپای است از دور. و ادب در س و ادب در س، در سبب و ادب و ادب معمولی، به نقیض فکری که در عین معنی همین به این اثر را تعقیب میکند.

روز سبب کتاب

□ شعر فرخ زان، بر اساس تکاملی، بیوسسته  
می گسترده و دورتر می رود و فایده بیان  
شعری می کنند به «حال» باز می گردند.  
خطر اینگونه شعر، در اثر گزینش نادرست  
مذموم و حدث شعر است در تکلیف شعر.  
ببیند، گزینش نیست، نه چینه تا آنگهی -  
م. آراش

www.KetabFarsi.com

## چندگانگی و چندگونگی

در بحث از شکل شعر فرخزاد ، بیشتر از هر شاعر دیگری از معاصران ، دقت باید کرد . فرخزاد نه تنها « غیر فرمالیست » است ، ضد فرمالیست هم هست و نکته در اینجا است . فرخزاد وزن و قافیه را به اعتبار وزن و قافیه نمی خواست و در گفتگو از شعر ، همیشه از انتزاع و عوامل و عناصر شعری از شعر ، پرهیزی تا حد انکار داشت . فرخزاد همیشه می گفت :

**« این وزن نیست که شعر را انتخاب می کند ، من به حکومت وزن اعتقادی ندارم ، شعر من وزن خودش را دارد . »**

وقتی از تلفیق وزن عروضی و آهنگ گفتارش پرسش میکردی ، از طبیعت کلام حرف می زد . ساده ترین وزن و کمترین قافیه :

**« کلمه ها و ترکیبها در شعر از طبیعت گفتار ، بر می خیزند . »**

« قلق » کار فرخزاد آشنائی و حساسیت اوست نسبت به طبیعت گفتار . دستور زبان شعر فرخزاد دستور زبان گویش تهرانی است و همچنین بدیع و معانی بیان شعر او ، طبیعتی « گفتاری » دارد .

این شاید راز و رمز « آشنایی » فرخزاد باشد . بیان او را ، وصف حال

نامیده‌ایم و به‌اعتباری «اعترافی»، Confessional و از اینجاست آن گسترش و حرکت شعر از حال به گذشته، و آمیختن حال و گذشته. شعر فرخزاد، بر اساس تداعی، پیوسته می‌گسترده و دورتر می‌رود و ناگهان قطع می‌کند و به «حال» باز می‌گردد. خطر اینگونه شعر، درازگویی نیست، عدم وحدت شعر است در تکنیک شعر. چندگونگی هست، نه چندگانگی.

شعرهای فرخزاد، به‌همین علت‌ها که گفتیم، «معرضه» فراوان دارد. در «تولدی دیگر»، «من» بند اول را رها می‌کند و «معرضه» وار به تعبیری از زندگی می‌پردازد. در شعر، حرکت به‌جهت‌های مختلف است. در ظاهر شعر - بند به بند - پیوندی نیست. دائم قطع و بازگشت هست. اما برآستی چه چیزی به این شعر جاذبه بخشیده است؟ وحدت ذهنی‌یی که در شعر هست، به‌زعم تنوع و چندگونگی و حرکت نا‌متعارف ذهن، پرش از شاخه‌ای به شاخه‌ای. اما رگه‌ای یا ریشه‌ای نادیدنی هست که این تکه‌تکه‌ها را وحدت می‌دهد.

«ضد فرمالیست» بودن فرخزاد از همین جاست. از دشوارترین و ذهنی‌ترین «فرم» هاست، به‌ضد شکل‌های متعارف. همان گونه که در رمان جدید ابعاد را درهم شکسته‌اند.

فرخزاد در شعر نظم متعارف را بهم ریخته است. در ذهن او هم زمانی‌یی هست میان حال و گذشته - بمعنی يك تناسب خاص زمانی - بحث در این نیست که یگانگی به‌زعم چندگونگی، تا کجا «آگاهانه» هست. آگاهی امریست قبلی - و این ترتیب ذهنی در شعر فرخزاد به کمال است. از شاعران ارزشمند معاصر، هستند کسانی که با همه‌ی آگاهی‌هایی که ملکه‌ی ذهن آنهاست. آگاهی مضاعفی در بعضی از شعرهاشان به‌وضوح محسوس می‌شود.

یعنی يك نوع قصد خاص را در شعرشان «اعمال» می‌کنند، به‌قصد ابداع، یا شدت دادن به شعر و یا صرفاً دستکاری به‌قصد آراستنی و حتی پیراستنی. و این به درجات همان انتخابی است که وزن و قافیه در شعر می‌کند.

در شعر فرخزاد، پراکندگی، همیشه خطری بوده است. مثلاً منظومه‌ی «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» (که قسمتی از آن در مجله‌ی آرش چاپ شد) این پراکندگی را به‌شدت داشت و فرخزاد این «پراکندگی» را بعداً تنها با پیراستن و کاستن - و نه آراستن و افزودن - سامانی داد.

بررسی کتاب



□ «وزن» را فراموش نکن ، به توان  
هزار فراموش نکن ، خرج مرا گوش  
بده .

□ تا میتوانی نگاه کن و زندگی کن و  
آهنگ این زندگی را درک کن . تو  
اگر بر برگ‌های درخت‌ها هم نگاه  
کنی می بینی که باریتم شخصی در باد  
می لرزند . بال پرنده‌ها هم همینطور  
است . وقتی می خواهند بالا بروند  
بالیارا بیج می زنند ، قنداقند و پشت  
سرهیم . وقتی اوج بگیرند ، در یک  
جای مستقیم می روند . . . .

و آری این است عظمت این نظم وجود  
و این است وحدت وجود  
و این است که هر کسی ، حرف  
بگوید ، در این عالم

فروغ فرخ زاید

نامه‌ای از فروغ فرخ زاید

به (أحمد رضا أحمدی)

... خیلی خوشحال که رفتم ای ...

روشنفکری تهران ندارد ، برای تو که هوش و ذوق فراوانی داری و همچنین معصومیت و پاکیزگی فراوان ، و همچنین ذهنی پاک و تأثیر پذیر ، يك دوره زندگی مستقل و دور از این جریان های مصنوعی و کم عمق ، بهترین زمینه و پشتوانه ای تکامل می تواند باشد .

سعی نکن زیاد شعر بگوئی ، فریفته ای هیجان و شدت نشو . بگذار همه چیز در ذهنت ته نشین شود . آنقدر ته نشین شود که فکر کنی اصلاً اتفاق نیفتاده ، زندگی کن تا از یکنواختی بیرون بیائی . آدم وقتی خودش را در جریان زندگی بگذارد ، هر روز استحالتهای در او صورت می گیرد و این استحال است که انسان را لحظه به لحظه و روز به روز می سازد و وسعت می دهد . وقتی دیدی که داری يك ایده ای مشخص را تکرار می کنی ، اصلاً قلم و کاغذ را کنار بگذار ، مثل من که لااقل برای یکسال کنار خواهم گذاشت . زندگی می کنم و صبر می کنم تا باز دوباره شروع کنم . اصل ، ریشه است که نباید گذاشت از میان برود . حالا بگذار دیگران بگویند که دیدی ، این یکی هم تمام شد ، اگر کسی این حرف را زد و توشنیدی ، نمی خواهد جوابش را بدهی ، فقط در دلت و بخودت بگو و منکر رخا نه ای شعر سازی نیستی و دنبال بازار هم نمیگردم . من گمان می کنم که انسان وقتی واقعا به حد خلاقیت رسید ، تنها وظیفه اش این است که این نیرو را دور از هر انتظار و قضاوتی بروز دهد . حالا چه اهمیت دارد که ساکنان « ریویرا » یا « کافه نادری » در مجلس ختم آدم ، برای آدم دلسوزی کند . آدم بر می گردد ، مثل مرده ای به مجلس ختم خودش بر می گردد و با موجودیتی تازه و جوان و خیره کننده .

اوضاع ادبیات همان شکل است که بود ، مقدار زیادی و راجعی و حرف مزخرف زدن و مقدار کمی کار ... من که دلم بهم می خورد و تا آنجا که بتوانم سعی می کنم خودم را از شعاع این مقیاس ها و هدف های احمقانه و مبتذل کنار نگهدارم . من به دنیا فکر می کنم ، هر چند امید دنیایی شدن خیلی کم و تقریباً صفر است ، اما خویش این است که آدم را از محدودیت این محیط ۴ × ۲ و این حوض کرم ها نجات می دهد و شکست از اینکه در هر آنکه تغییر هنری این مملکت مورد قضاوت قرار گرفته ، و در این بخش ، در این است ، وحشتی نخواهد کرد ، حتی خنده . خواهد گرفت . در این اثر احمد رضای عزیز - ، « وزن » را فراموش نکن ، و بتوانی برای نکن ، حرف مرا گوش بده . بخدا آرزویم این است که این ذوق تو در مسیری جریان پیدا کند که يك مسیر نا ایدئولوژیک باشد . حرف های تو این ارزش را دارد که بیاد بماند ، حرف های

هنوز فرم خودت را پیدا نکرده‌ای و این راهی که می‌روی راه درستی نیست .  
این چیزی که توان انتخاب کرده‌ای ، اسمش آزادی نیست . يك نوع سهل بودن  
و راحتی است . عیناً مثل این است که آدمی بیايد تمام قوانین اخلاقی را  
زیر پا بگذارد و بگوید من از این حرف‌ها خسته‌ام و همینطور دیمی زندگی  
کند . در حالیکه ویران کردن اگر حاصلش يك نوع ساختمان  
تازه نباشد ، بالنفسه عمل قابل ستایشی نیست .

تا می‌توانی نگاه کن و زندگی کن و آهنگ این زندگی را درک کن .  
تو اگر به برگهای درخت‌ها هم نگاه کنی می‌بینی که با ریتم مشخصی در باد  
می‌لرزند . بال پرنده‌ها هم همینطور است . وقتی می‌خواهند بالا بروند بال‌ها  
رابهم می‌زنند ، تند تند و پشت سرهم . وقتی اوج می‌گیرند در يك خط مستقیم  
می‌روند . جریان آب هم همینطور است ، هیچوقت به جریان آب نگاه کرده‌ای ،  
به چین‌ها و رگه‌ها . وقتی يك سنگ را در حوضی می‌اندازی ، دایره‌ها را  
دیده‌ای که با چه حساب و فرم بصری مشخصی در یکدیگر حل می‌شوند و  
گسترش پیدا می‌کنند . هیچوقت حلقه‌های کنده‌ی درخت را تماشا کرده‌ای  
که با چه هماهنگی و فرم حساب شده‌ای کنار هم قرار گرفته‌اند . اگر این  
حلقه‌ها می‌خواستند همینطور بی‌حساب برآه خودشان بروند ، آنوقت يك کنده‌ی  
درخت ، دیگر يك حجم واحد نمی‌شد . در تمام اجزاء طبیعت این نظم وجود  
دارد . این حساب و محدودیت وجود دارد . تو اگر بیشتر دقت کنی ، حرف  
مرا خواهی فهمید . هر چیزی که بوجود می‌آید و زندگی می‌کند تابع يك  
سلسله فرم‌ها و حساب‌های مشخصی است و در داخل آن‌ها رشد می‌کند . شعرهم  
همینطور است و اگر تو بگوئی نه ، و دیگران بگویند نه ، به نظر من اشتباه  
می‌کنند . اگر نیرویی را در يك قالب مهار نکنی ، آن نیرو را بکار نرفته‌ای  
و هدر داده‌ای ، چیف است که حساسیت تو هدر برود و حرف‌های قشنگ و  
جاندار تو ، فرم هنری را پیدا نکنند . يك روز خواهی فهمید که من راست  
می‌گفتم . خیلی نوشتم . امیدوارم خسته‌ات نکرده باشم . برای من نامه بنویس .  
خوشحال می‌شوم . مرا خواهر خودت حساب کن . اگر من دیر به دیر  
می‌نویسم در عوض زیاد می‌نویسم و در نتیجه جبران می‌شود .  
در آرزوی موفقیت تو .

**دفترهای زمانه شماره‌ی اول**

**بهمن‌ماه ۱۳۴۶**

- می دانست که زیستن ، بالارفتن است .  
و بیه حال ، توقف نکردن . می دانست  
آنچه مبهم است ، « نطفه های » هستی  
است نه چرخ های پوسیده .
- کم کم به یک برداشت ترکیبی و  
همه جانبه تر رسیده بود ، به یک نوع  
نگاه سنجیده .

فریدون رهنما

## پایان يك تولد

به سختی می‌شدانگاشت که نخستین نوشته‌هایش او را به پسین شعرهایش خواهد کشانید. اما این راز شکوفندگی‌هاست.

و راز وجود او که دشنام‌های بسیار شنید. و نیز ناسزاها که کمتر به شعرش مربوط می‌شد. چه ریاکاری‌ها، چه ریاکاریهای رنگارنگه نعت‌گفته‌های نبش‌دار و دوپهلوی و اعظان خوش خط و خال! راز وجود او گونه‌ی نگهداری بود از يك هسته‌ی روشن، از يك اعتقادی درنگه، از يك پاکیزگی بنیادی، در میان مرداب، در میان لجن‌زارها، زشتی‌ها، تسلیم‌ها.

فرزانگی داشت، مردمی، که می‌دانید و می‌بینید چگونه آهسته دور می‌شود و نکوهیده، او بی‌مصرف! و قدیمی! که گوش کنید: اینست راستی! اینست دروغ! اینست تباهی! اینست بهرورزی!

برجستگی کار شمری‌اش در سببیت رو به فزونی‌گفتارش است. آنها که دیگران، نوجویی‌نمایی را انگیزه‌ی آوازه‌ی خویش می‌سازند و رونق‌بازار کارشان، اوج‌یوندگی‌داشت، برهنگی، مستی‌زندگی، سماع‌هستی‌جویی. این مستی‌زندگی و نیز مهرورزی او به جلوه‌های هستی، چنان شوریدندوار بود که گاه آنچه و آنکه او می‌پسندید کار هر داوری را دشوار می‌ساخت. بویژه آن داوری که نمی‌خواست یا نمی‌توانست دریابد که منطبق مهرورزی بجز خود مهرورزی نتواند بود.

می‌دانست که چه بسا نیروهای رهایی، نیروهای مهرورزی - که همیشه نوعی پیروزی بر ناگزیری‌های زندگی است - دیوار همدی‌کثری‌ها و کاستی‌ها را به عقب تواند راند.

می‌دانست که زیستن، بالارفتن است. و بهر حال، توقف نکردن. می‌دانست آنچه مهم است، نطفه‌های هستی است نه چرخ‌های پوسیده.

اما باهمه‌ی درویشی‌اش ، باهمه‌ی وارستگی‌اش ، می‌ایستاد ، بی‌جنگید...  
و چه بسا که این ایستادگی‌ها به زیان زندگی روزانه‌اش تمام می‌شد ، حتی  
گاه به زیان دلخواهش ! و دوستی‌ها از دست می‌داد ! و پشت گرمی‌ها ! بر سر  
این لجاجت‌ها که به گمان من رهاکننده‌ترین صفت یک هنرگراست ، فراوان باخت.

چه با مهربانی ، «مردگی آموزان» را به خود می‌آورد ! چه با نرمی  
و شوخی هشدار می‌گفت ! و هشدار می‌گفت ، برآستی هشدار می‌گفت ، دل  
هشدارگفتن داشت . که باز می‌بینید و می‌دانید دیگران کمتر دارند ، دیگران  
«قدیمی» می‌دانند داشته باشند ، دیگران صلاح نمی‌دانند داشته باشند ..

و به چشم من ریشه‌ی دیگری در کار او هست که خوش دارم ببینم و  
بگویم ، به سبب فراموشی‌ها و گم‌شدن‌ها . آنکه شعر او با همه‌ی تأثیرهایی  
که از زندگی امروزمان دارد در جهت بسیار ژرف شعرکهن فارسی است . در  
جهت سنت آگاهی‌های مستی‌آور . در جهت « بدور ریختن پوست » و یافتن  
هسته و معنی .

تازه اینهمه آغازی بیش نبود . آغاز و بلکه سرآغاز یک فصل گرم  
سنگش ، ژرف‌بینی ، و اندیشندگی . چه در سرایبندگی‌اش و چه در بینش  
سینمایی‌اش . در این تولد دیگرش ، او پس از یک دوران پر سر و صدای  
فرعی ، و دوران بعدی که برخوردی بود آنی با پدیده‌ها - با همه‌ی طراوتها  
و شگفتی‌ها که داشت - کم‌کم به یک برداشت ترکیبی و همه‌جانبه‌تر رسیده بود ،  
به یک نوع نگاه سنجیده . و همین است که بیشتر از همه غیبت او را با افسوس  
می‌آمیزد . از آنکه دریافت آفرینندگی‌اش برشی روی داد .

کسی که از یک جریان زودپسندی با سرعتی باورنکردنی به جهانی‌رو  
به گسترش برسد و به احساس‌هایی بازم آگاه‌تر نزدیک شود ، چه مزده‌های  
دیگر با خود می‌داشت !

طرح‌ها داشت ، بویژه طرحی برای یک فیلم داستانی برپایه‌ی زندگی  
خودش ، که برید ، و شاید فیلمش نیز به همین برش پایان می‌یافت . به حرکت  
دستی که بسویی دراز می‌شود و ناگهان به یک عکس ثابت منتهی می‌گردد .  
به عکس ماشینی با درگشوده .

که آنگاه درفضا فرو می‌رود . درفضای کهکشانی یک چشم گشوده .

آرش شماره‌ی ۱۳

اسفندماه ۱۳۳۵

باز یافتت  
در نور ، در نور سخی  
همانگونه که بودی  
در بوی اقاقی‌ها  
در مادگی لاله  
که در آن چشمانت را بی‌بینم .

□

در رفتن  
باز آمدی  
باشعرت  
باصدايت  
که جوانه میزند

□

پس از این  
هر نور لطیفی که مرا لمس کند  
تو خواهی بود  
خواهر مهربان من .

اتوموبیل جان سپرد . يك زندگى كه يكباره به افسانه پیوست ، بازی باشکوهی که در اوج خویش پایان رسید .

مرك فروغ فرخزاد در اوج جوانی و شکوفانی شعرش - باهمه‌ی تکان دهنده‌ی و وحشتناکی - زندگی پرماجرایش را پایانی واصل داشت که میتواند یکی از زیباترین پایان‌ها ، تمام شدن‌ها و ذوب شدن‌ها باشد . چهره‌ی فروغ در جوانی جاودانگی یافت ، مثل گلی که در بهار چیده شده باشد .

فروغ را صدها دوستدار شعر بخاک سپردند ، وقتی دودست جوانش در زیر خاک مدفون میشد ، برف و تگرگ می‌بارید . حقیقت این دستها همیشه قابل درك است . عكس‌العمل عمرمندان و هنردوستان درمرك فروغ حاکی از پیروزی بزرگ او و در نتیجه شعر امروز ایران بود . وقتی نیمای بزرگ مرد ، فقط سی نفر برای تشییع حسدش آمده بودند و روزنامه‌ها نوشتند : « شخصی بنام نیمایوشیج که شعر نو می‌سرود امروز بدرود حیات گفت . » هفت سال بیشتر از آن روزها نگذشته است که صدها تن بر جنازه‌ی فروغ می‌گریند .

صدای فروغ فرخزاد در شعر امروز ایران صدای مشخص و نافذی است . فروغ نزدیکترین زبان را با ما دارد . تنها پلی است که نسل گذشته را با نسل امروز آشتی می‌دهد ، جوان‌ترها - جزوه‌ی شعرها را می‌گوئیم - بیش از همه او را می‌شناسند . نفس در این یازده جزوه که آینه‌دار شعرماست همیشه جاری بوده است و خواهد بود . کافی است شما همین جزوه را که در دست دارید ورق بزنید ، فروغ را در شعر اکثر ما خواهید دید .

برای شعر ، زندگی شاعرانه ، افسانه‌ی شاعرانه و مرك شاعرانه لازم است . فروغ توانست که زندگیش را با شعر درآمیزد ، اکنون افسانه‌ای‌ترین زن تاریخ شعر ایران ، درهاله‌ای از عشق ، تقدس و نور باشما بدرود کرده است . چه می‌توان کرد ، جز گریستن و افسوس ، جز فراموش نکردن مرك حقیقت آن دودست جوان که در چهارضربه‌ی ساعت ، بیش از آنکه فکر کنی ، اتفاق افتاد ، باید به خودمان تسلیت بگوئیم . بخودمان قسط .

طرفه شماره‌ی ۱۰ و ۱۱

دی و بهمن ۱۳۴۵



www.KetabFarsi.com

## کسوف میخک

درس فرانسه . روزهای اول فقط به آدم اسم را نشان می دهند. فعل هارا برای روزها و سن های جدی تر میگذارند .

در برنامه ی درس نبود . فعل **Mort** را فروغ فرخزاد برایم معنی کرد . صبح در روزنامه بود . یعنی مردن - پیش از آنکه بدانی میشناسی . دیگر فعل را نشناختم . بدوزبان هیاو میگردم . فعل روی تمام شیشه های مغازه ها ، کارخانه ها ، مدارس دوید . روی شیشه ی يك تلفن عمومی کودکی نوشت: «فروغ» ظهر آفتاب شد. کلمه ی فروغ از روی شیشه پرید . رودخانه ها دره د بودند. نام از میخک ها و گل های یخ . بر بخت . کلمه ی «فروغ» بخار شده بود . کبوتران پرواز کردند .

آیا فرخزاد کسوف میخک را بر جنازه دیده بود . نه ساعت مرگ را گفته بود .

نه، من ندیدم . خودش میدانست حجم را در عم ریخت .



در ده بودم . مهندسی آمده بود ، با دهاتی‌ها حرف جاده و راه و درخت و آب میزد و گفت فروغ فرخزاد . میشنیدم ، نام را شنیدم . ده ما نزدیک بندر نبود ، ولی هن صدای کشتی‌ها را در نور شنیدم ، دهاتیان هم هنگامی شنیدند که صدای مذاهب از درختان برود میریخت . من چرا در میان تنهایی و کوه و رودخانه که نهایت و بستر داشت ، از نام به آفتاب رفتم . شاگردم پسر ، چوپان ، نام را در آفتاب هر روز می‌گفت و می‌شست . مدرسه‌ی ما شیشه نداشت که نام را در بخار روی شیشه‌ها بنویسم . پسرک نام را به همه‌ها و پادها سپرد . درختان برای رسیدن این باد شاخه را به پرواز درمی‌آوردند . به تهران که آمدم نام پسرک روستائی را گفتم ، فروغ خندید . ولی خنده‌ی منز عمیشگی را نداشت . من خنده را باور کردم . به ده بردم . به بچه‌ها این خنده را سپردم ، من فقیر شدم . خنده را روستائیان در کشتزار کشتند . من میدانم دیگر نام گندم‌ها و نام رودخانه‌ها فروغ است .

پسرک چوپان نیست . می‌خواستم بگویم کسوف است . کسوف گل‌های میخک بر روشنائی . پسرک دهاتی میدانست فروغ یعنی روشنائی ، ولی نخواهد دانست روشنائی و فروغ ، گل‌های میخک قرمز را سفید میکنند . میدانید رنگ سفید پیری است . ولی روشنائی عدد ۳۲ بود ، برای بچه‌ها میگویم ۳۲ عدد جوانی است .

این را هم مینویسم ، نه میگویم . میخک‌ها از ابتدا رنگ قرمز داشت ، صورت را پره‌های قرمز میخک پر کرد .

کبوتران بازگشته بودند . روشنائی رفته بود ، ساعت چهار فصل زمستان . شیشه‌ها یخ بستند ، نام فروغ روی شیشه‌ها در صبح آب شده بود ، و گرنه عصر سرما بود . بعد از ساعت چهار همه چیز یخ می‌بندد ، نام یخ بسته بود . نه ، میخک‌ها نشسته بودند ، میخک‌های قرمز و سفید ، میخک سیاه را نه فروغ دید و نه همه‌ی ما که هنوز تنفس می‌کنیم .

طرفه شماره‌ی ۱۰ و ۱۱

دی و بهمن ۱۳۴۵

«فروغ»

## و فستیوال «اوبرهاوزن»

اعمال چهاردهمین فستیوال فیلم در آلمان غربی که از ۳۱ مارس تا ششم آوریل در جریان بود جایزه بزرگ خود را برای فیلم‌های مستند به «یادبود فروغ فرخ‌زاد» نام‌گذاری کرده بود .  
این فستیوال که در شهر اوبرهاوزن برگزار می‌شود، به‌منوان شرقی‌ترین فستیوال سینمایی جهان شهرت یافته است و استقبال فیلمسازان و فیلم‌دوستان از آن چنان است که برای اعمال بیش از هفتصد فیلم داوطلب شرکت شده بودند که از آن میان در حدود یکصد اثر مورد انتخاب هیئت تهیه‌ی برنامه شده بود و عرش بتاور متوسط هزار داوطلب ورود به تالار نمایش ، که از بزرگترین تالارهای فستیوال در جهان است ، محروم از بلیت گرفتن و ورود به سالن می‌شدند .

نام‌گذاری جایزه‌ی بهترین فیلم‌های مستند به اسم «فروغ» ادای حرمتی بود به این هنرمند بزرگ ایرانی و توفیق او در هنر و انسانیت . هیئت مدیره‌ی فستیوال شمار جایزه‌ی بزرگ خود را از نخستین حمله‌های گشتار فیلم فراعوش نشدنی فروغ «خانه سیاه است» برگزیده بور :

« دنیا زشتی کم ندارد . »

« زشتی های دنیا بیشتر بود اگر آدمی بر آنها دیده بسته بود . »

« اما آدمی چاره ساز است . »

میدانیم که فیلم « خانه سیاه است » در سال ۱۹۶۴ در همین فستیوال اوبرهاوزن جایزه ی بهترین فیلم مستند را گرفته بود .

با انتخاب این جمله از گفتار «خانه سیاه است» ارزش کوشش انسان برای رفع زشتی و ظلم و درد، که پیام اصلی فیلم فروغ است ، معیار ارزیابی بهترین فیلم امسال در این فستیوال شد و آنچه در فیلم های شرکت کننده مورد توجه قرار گرفت قوت و انسانیت پیام و بیان آن ، نه بازیهای هوس آمیز با شکل و فرم ، یا پرداختن سرسرانه به موضوعات سطحی و توریستی .

هیئت مدیره ی فستیوال در نشریه های خود قسمت «فصلی را به شرح زندگی و کار و آثار فروغ اختصاص داده بود و مقام ارجمنند او در دنیای شعر و همچنین نبوغ جسورانه ی او را در کار سینما یادآور شده بود .

هیئت ژوری بین المللی که به ریاست «ویلا رودوان دایک» ، رئیس قسمت سینما درموزه ی هنرهای مدرن نیویورک ، بود جایزه ی «فروغ فرخ زاده» برای بهترین فیلم مستند سال را بطور مساوی به دو فیلم داد که یکی بنام «رسپیش فی نم» از چکسلواکی بود و دیگری بنام «مردان بیکار» از یوگوسلاوی .

بدنبال این بزرگداشت ، تلویزیون آلمان نیز برای شب ۲۸ آوریل برنامه ی یادبودی از فروغ را اجرا کرد . تهیه کننده ی این برنامه «اوا هوفمان» است که سری فیلمهای بزرگ تاریخ را در تلویزیون اجرا میکند . در این برنامه نخست «اوا هوفمان» با استفاده از عکسها و فیلمها و همچنین مصاحبه ای با «دکتر امیر فرخ زاده» ، پزشک جراح ایرانی مقیم آلمان، که برادر بزرگ فروغ است ، و با دو تن از منتقدان سینمایی آلمان به زندگی و کار فروغ پرداخت و نتیجه گرفت که فیلم «خانه سیاه است» در حقیقت بیانی است از يك اجتماع در بسته و بیمار ، يك اعتراض انسانی است با نشان دادن راه علاج که راه علم ، و بریدن و دور انداختن فساد و رقع فقر است . آنگاه اصل فیلم را در سری فیلمهای بزرگ نشان داد . تلویزیون آلمان برای اولین بار است که يك فیلم غیر آلمانی را بدون دوبله کردن و با همان گفتار اصلی پخش کرده تا به این ترتیب صدای فروغ که از اجزاء اصلی این فیلم تشخیص داده شده است همچنان شنیده شود . برای استفاده ی بینندگان ، از معنی گفتارها ، زیر نویس بکار رفته بود .

# اسیر

تجربیات هفده ساله‌ی يك زن بی‌هراس  
منتشر میشود

- شب و هوس
- هر جانی
- خاطرات
- بوسه
- اسیر